



هفت‌بند هفتاد‌بند؛

برگ‌هایی زرین از ادبیات فاخر شیعه

در سال ۱۳۸۸ کتابی با نام «هفت‌بند هفتاد‌بند» در مدح و ثنای مولای متقیان، به کوشش مرحوم سعید هندی توسط انتشارات کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی منتشر گردید. این اثر شامل هفت‌بند حسن کاشی و مجموعه‌ای از سیزده هفت‌بند دیگر و همچنین یک تخمیس و یک تضمین به اقتضای آن است. این اثر اوراق گرانبهایی از ادبیات فاخر شیعی است که در دوره‌ی مسئولیت پژوهشگر و محقق توانا جناب رسول جعفریان در کتابخانه مجلس، و به همت والای وی منتشر گردیده است. وی در معرفی این اثر در مقدمه کتاب نوشته است:

«هفت‌بند کاشی یک نمونه ایده‌آل برای سرایش شعر در ستایش امیرمؤمنان (ع) است که پس از وی سرمشق بسیاری از شاعران قرار گرفت. و این تأثیر تا روزگار صفوی پیش رفت و حتی یکی از بلندپایه‌ترین شاعران این دوره یعنی محتشم کاشانی را هم متأثر نمود.

مجموعه‌ای که پیش رو دارید کند و کاوی است در هفت‌بند شیخ حسن کاشی و شاعرانی که به پیروی از وی هفت‌بند سروده‌اند. در این زمینه، این کار، کاری بکر و برای شناخت تاریخ ادبیات شیعی در زبان فارسی قابل توجه است.»

روانشاد سعید هندی در تلاش ماندگار خود با وجود قلت منابع زندگینامه و شرح احوال و آثار حسن کاشی آملی را مبسوط بیان کرده‌اند از مطالبی که آن فقید سعید در پیشگفتار خود نگاشته‌اند موضوعات زیر قابل توجه است:

«اهمیت عدد هفت، هفت‌بند کاشی، قالب و محتوای هفت‌بند، تمایز هفت‌بند نسبت به سایر اشعار کاشی، هفت‌بند در تذکره‌ها، هفت‌بند در اشعار، پیروان کاشی....»

روانشاد زاهدی در گردآوری و تحقیق و تدوین این اثر فاخر و آثار دیگری که در پیروی از آن سروده شده است، زحمات بی شماری کشید. کتابخانه های بسیاری را مورد جستجو قرار داده نسخه های خطی متعددی را بررسی نموده است. زنده یاد در گزارش کاری چنین گزارش می دهد:

«اواخر سال ۱۳۸۳ در پی ظهور یک بیماری دشوار درمان، در بیمارستان بستری شدم. صبح یکی از همان روزها با توسل به پیشگاه اعلی جناب ابوتراب، حضرت مولی الموحدین، یعسوب الدین، امام المتقین، امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - به ناگاه انجام یک نذر پس از بهبود به ذهنم خطور کرد. متعلقش آن نذر با همه ی ویژگی هایش یک جا در مخیله ام جان گرفت: **تألیف یک کتاب**. فی المجلس و در همان لحظات، نامش نیز بر پیشانی کتاب نشست: **هفت بند، هفتاد بند**.

مراد از هفت بند، ترکیب کاشی است و منظور از هفتاد بند، بندهای پرشماری است که از گردهم آیی هفت بندهای اخلاف کاشی حاصل می آید. بدین رو هفتاد، حکایتگر کثرت - و نه تعداد - بندهاست.

بهار سال بعد - وقتی که هنوز بیماری از پیکرم رخت برنسته بود - بنا بر توصیه ی خواجه ی اهل راز، حافظ شیراز:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

به ادای نذر مصمم شدم.»

در مجموعه ای که خلدی روان سعید هندی زحمت گردآوری، تحقیق و تصحیح آن را بر خود با وجود بیماری هموار کرده علاوه بر حسن کاشی آملی که در قرن هشتم می زیسته، هفت بندهای دیگری که احیا نموده اند که به پیروی از کاشی سروده شده است از این جمله هفت بندهای شعرای زیر:

سلیمی تونی، صدقی استرآبادی، محتشم کاشانی، ثاری تونی، عرفی شیرازی، ملاعلی صابر تبریزی، میرحیدر معمایی کاشانی، فیاض لاهیجی، حاجی فتوحای مراغه ای، مقبل اصفهانی، حزین، مفتی احسن، میرفدا علی صاحب تنها.

این کتاب فاخر دو پیوست دارد، نخست تخمیس محمدرضاخان شاملو بر هفت بند

کاشی می‌باشد که چنین آغاز می‌شود:

السلام ای بارگاهت سجده گاه مرسلین

السلام ای گرد راهت سرمه عین‌الیقین

السلام ای جایگاهت^۱ برتر از عرش برین

«السلام ای سایهات خورشید رب‌العالمین

آفتاب عز و تمکین، آسمان داد و دین»^۲

پیوست دوم از شاعری ناشناس است که تمامی هفت‌بند کاشی را تضمین نمود. دو بیت آغازین آن چنین است:

«السلام ای سایهات خورشید رب‌العالمین»

السلام ای شارح شرع نو قرآن مبین

عرش علم و فضل، کرسی وقار [و] اقتدار

«آسمان عز و تمکین، آفتاب داد و دین»^۳

در این مجموعه گرانها از دو شاعر آذربایجانی یکی تبریزی و دیگری مراغه‌ای، هفت‌بند در مدح و ثنای مولای متقیان مندرج است. استقبال و پیروی این دو شاعر آذری از کاشی هم می‌تواند حکایت از کسترده‌گی تعلقات شیعی در سراسر ایران باشد و هم عمق نفوذ شعر شیعی فارسی کاشی در آذربایجان با طلب مغفرت و علو درجات برای زنده‌یاد سعید هندی و این که مولایش به یقین به ثواب این زحمتش وی را در قرب جوار رحمت خود قرین نموده است:

۱. متن: این خارگاهت

۲. ف‌ت‌بند هفتاد بند، به کوشش سعید هندی، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۱۱۵

۳. همان، ص ۱۲۷

ملا حسن کاشانی املی

بند اول

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین، آفتاب داد و دین

مفتی هر چار دفتر، خواجه هر هشت خلد

داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین

مقصد تنزیل بَلْغ، مرکز اسرار غیب

مطلع یتلوه شاهد، مقطع جبل المتین

عالم علم سلونی، شهسوار لؤ کشف

ناصر حق، نص پیغمبر، امام راستین

صورت معنی فطرت، باعث ایجاد خلق

اشرف اولاد آدم، نفس خیر المرسلین

صاحب یوفون بالئذر، آفتاب انما

قُرّة العین لعمرك، نازش روح الامین

در جهان، از روی حشمت، چون جهانی در جهان

بر زمین، از روی رفعت، آسمانی بر زمین

کاتب دیوان امرت موسی دریا شکاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

از عطای دست فیاض تو گردون مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

ناشیده از زمان مهّد تا باقی عمر

بی رضای حق، ز تو حرفی کرام الکاتبین

نقش بند کاف و نون از دور فطرت تا کنون

ناکشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

مثل تو، چون شبه ایزد، در همه حالی محال

ور بود ممکن، نه إلا رحمة للعالمین

آن که مداحش خدا، همدم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

بند دوم

ای به غیر از مصطفی نابوده همتای تو کس
بسته بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس
کیست با قدرت سپهر و چیست با رای تو مهر؟
آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس
کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه
چرخ را بر دست پشاهنگ بندد چون جرس
مهره مهر از گلوی چرخ برنارد فلک
گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس
با شکوه صولت دستان نیاید در شمار
در بر عنقای مغرب، کسی شکوه آرد مگس؟
قوت بازوت گر رستم بدیدی در مصاف
مرغ روحش در زمان از بیم بشکستی قفس
گر دل دریا شکافت موج بر گردون زند
لجّه گردون در آن گردان نماید هم چون خس
گر شکوهت را به میزان معانی برکشند
از ره خفت کم آید بوقییس از نیک عدس
اندر آن میدان که مردان سعادت جوی را
از ره مردی عنان از دست برنایند قرس
نیشتر شمشیر شیران روی بر شیران نهد
چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس
خلق هفت اقلیم اگر آن روز هم دستان شوند
از ره مردی نیارد پا به میدان تو کس
از میان مشرق میدان بر آیی مهروار
رایت دولت ز پیش و آیت نصرت ز پس
صورتی گردد مجسم فتح؛ گوید آشکار:
لا اِلهَ اِلاَّ عَلٰی لَا سِیْفَ اِلاَّ ذُو الْفَقَارِ

بند سوم

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
 آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته
 بر امید مهر رویت دست نقاش ازل
 نقش‌ها بر بسته؛ لیکن چون تو کم‌تر یافته
 هر که دست را به دریا کرد نسبت، بی‌گمان
 رشحه دست تو را دریای اخضر یافته
 از غبار درگه چرخ احترامت آشکار
 کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته
 آن‌که اندر آفرینش لاف بالایی زده
 رفعت را ز آفرینش پایه برتر یافته
 باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز
 طایران سدره را در زیر شهپر یافته
 روز فتح‌الباب ابر دست دریا فیض تو
 نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
 هر که مهر مهر تو بر صفحه جان نقش کرد
 مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته
 آن‌که دست حاجتی بر جود تو برداشته
 تاقیامت دست خود را حاجت آور یافته
 ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر تو را
 ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته!
 با صفای گوهر پاک تو گردون سال‌ها
 خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
 با خدا و مصطفی رای تو یک‌رو داشته
 وز خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته
 گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
 تا ابد حواسترون بودی و آدم عزب

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین، جان و جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب به صورت در دهان مصطفی
ای به استحقاق، بعد از مصطفی غیر از تو کس
نانهاده پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغ آن ابری است دریادل که فتح الباب آن
تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی
تا سپهر شرع او پر نور شد هرگز نتافت
از تو روشن تر مهبی بر آسمان مصطفی
رهروان عالم تحقیق حق نابرده راه
بی زمین یوس درت بر آستان مصطفی
رفعت بالای امکان صورتی ناممکن است
ور بود ممکن، بود قدر تو [و] آن مصطفی
گرچه در عالم به اقبال تو - شاه - کرده ام
آن چه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی
لاف مداحی در آن حضرت نمی یارم زدن
ای ثناخوان تو ایزد بر زبان مصطفی
از بیان خلق برناید صفات ذات تو
ور بر آید، نبود الا از بیان مصطفی
عرض حاجت بر تو حاجت نیست؛ می دانی یقین
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
منت خلقم به جان آورد؛ لطفی کن، مرا
وارهان از منت خلقان، به جان مصطفی
روی رحمت بر متاب - ای کام جان - از روی من
حرمت جان پیمبر، یک نظر کن سوی من

بند پنجم

ای گزیده مر خدایت، یا امیرالمؤمنین
 خوانده نفس مصطفایت، یا امیرالمؤمنین
 گردنِ دهر را آورده سرها زیر حکم
 بازوی زور آزمایست، یا امیرالمؤمنین
 خازنِ کانِ گوهر کیسه‌ها بردوخته
 روز بازار سخایت، یا امیرالمؤمنین
 از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
 پیش خلقِ جان‌فزایت، یا امیرالمؤمنین
 آن‌چه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود و بس
 از لب معجزنمایست، یا امیرالمؤمنین
 بس که لعل اندر دلِ کان، خاک بر سر کرده است
 از دل دریا عطایست، یا امیرالمؤمنین
 مدح را شایسته ذات تو ایزد گفت و بس
 کیست تا گوید ثنایت، یا امیرالمؤمنین؟
 خاطر هم‌چون منی شوریده‌خاطر کی کند
 وصف ذات کبریایست، یا امیرالمؤمنین؟
 آن‌چه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه
 کس نداند جز خدایت، یا امیرالمؤمنین
 با همه بالانشینی، عقل گل نابرده راه
 زیر شادروان رایست، یا امیرالمؤمنین
 گر بُدی بالاتر از عرش برین، جای دگر
 گفتمی کان‌جاست جایست، یا امیرالمؤمنین
 ما همه از در گه لطف گدایی می‌کنیم
 ای همه شاهان گدایت، یا امیرالمؤمنین
 فهم انسانی چه داند رتبه کار تو را؟
 کافریش برنتابد بار مقدار تو را

بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماسست
دور دوران فلک دوری ز دوران شماسست
آفتابی کآسمان در سایه اقبال اوست
پرتوی از لمعه گوی گریبان شماسست
چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش شبنمی است
رشحه‌ای از قطره دریای احسان شماسست
پیر مکتب‌خانه ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذکا، طفل دبستان شماسست
هر کجا در مجمع قرآن، خدا را آیتی است
در کمال فضل و رفعت، خاصه در شأن شماسست
آنچه گردون را بدان چشم جهان‌بین روشن است
جز دو قرصی؛ نیست آن هم گرده خوان شماسست
نسبت قدر تو را با چرخ گردون چون کنم؟
زان‌که اوج او حضيض قدر دربان شماسست
قبه‌نه چرخ را چون دانه برچیند ز جای
مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماسست
هر گهر کاندلر صمیم کان ارکان قضاست
صورت اظهار آن موقوف فرمان شماسست
آن‌چه از وی عالم امکان غباری بیش نیست
صورت ده‌چند آن، رکنی ز ارکان شماسست
بنده بیچاره کاشی کز دل و جان، سال و ماه
روز و شب در خطه آمل ثناخوان شماسست،
بر در دولت‌سرایت روی بر خاک نیاز
بآدل پُر درد، بر امید درمان شماسست
درد، پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن؟
عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کعبه اصل است بی شک نزد ارباب یقین

زان که دارد عروۃ الوثقیای دین در وی مقام

آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین

والی ملک ولایت، حاکم دارالسلام

مُبْطِل بنیاد بدعت، معنی احکام وحی

حاکم دین [و] شریعت، حامی حِلّ و حرام

سایه لطف نبودى گربه معنی در میان

صورتی بودى جهان، از روی حکمت ناتمام

ای سریر سروری آورده از جاه تو جاه

وی جهان آفرینش برده از نام تو نام

در سپهر احترامت آفتاب از ذره کم

بر زمین اهتمامت ذره، خورشید احترام

با شکوه شِئَقَه دستارِ رکنِ مسندت

تاج جمشیدی چه و تخت فریدونی کدام؟

آن چه در تعظیم امکان سلیمان می رود

اندکی بود؛ آن هم از تمکین سلمان تو وام

پیرو تدبیر تو پیوسته تقدیر قضاست

ننهد از روی ادب، بیرون ز فرمان تو گام

نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا

جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رُخام؟

مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را

معنی ایمان ما این است روشن وَالسَّلام

زایران حضرتت را بر در خُلد برین

می رسد آواز طِبُّتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدین

ملا علی صابر تبریزی

ملا علی صابر تبریزی (سده ۱۰) شاعر، متخلص به **صابر**.

به رغم همه‌ی کاوش‌های فراوانی که صورت گرفت، نام و نشان این شاعر را در کتاب‌های تاریخ و تذکره نیافتیم. البته شاعرانی با شهرت صابر در مناطق دیگر ایران دیده می‌شوند.

او در همین هفت‌بند، تخلص خود را **صابر** و موطنش را **بهشت خطه‌ی تبریز** شناسانده است. چون نسخه از گوینده‌ی شعر این گونه یاد می‌کند: ملا علی تبریزی پس نام او علی است و لابد بهره‌مند از علوم زمانه.

صابر در واپسین ابیات نیز **شاه دین**، **طهماسب‌خان** را مدح می‌کند که به قول خود او از سادات بوده است. در دودمان صفوی دو شاه طهماسب جلب‌نظر می‌کند که به ملاحظه‌ی کتابت نسخه در اولین سال‌های سده‌ی دوازدهم، ممدوح صابر می‌باید شاه طهماسب اول (جلوس ۹۳۰- مرگ ۹۸۴) باشد. خصوصاً که بنا به نوشته‌ی **نعت‌نامه‌ی دهخدا**، سجع مهر شاه طهماسب اول **سلطان دین** بوده است.

بند اول

السلام ای فرش راحت عرش رب‌العالمین

آسمان بر درگاه قدر تو یک‌سان با زمین

کوکب قدر تو تابد از سعادت بی‌قران

سایه اقبال تو با تیر اعظم قرین

قدسیان بر درگاه بار تو سر بر آستان

حوریان بهر نثارت نقد جان در آستین

مستفاد از فضل جودت زاهل روی زمان

مستعار از فیض جودت نعمت روی زمین

قوت بازوی تو اسلام را سد سدید

پاسبان حزم تو ایام را حصن حصین

لوح محفوظ از ضمیر غیب ذات مستفید

عقل کل از فیض رای مستعانت مستعین

فرش راه زایرانت شهر روح القدس

خاک‌روب آستانات، آستین حورعین

چرخ اطلس در ره عزم تو خنگ با نشان

خسرو انجم بر این محمل غلام سرنشین

دست فیاض تو را عالم عطایی مختصر
 بحر احسان تو را گردون حبایی کم‌ترین
 نامه اعمالِ آجبابِ تو را روز حساب
 از شرف سازند جزرِ جان، کِرامُ الکاتبین
 رتبه بالاتر چه باشد زین که از افراطِ قُرب
 هست ذات بی‌مثالش نفسِ خیرِ المُرسلین؟
 ناقدِ گنجینه‌ی اسرارِ روحِ جبرئیل
 مظهرِ حق، نفسِ پیغمبر، امیرالمؤمنین
 آن که در خلوت‌گهش محرمِ رسول‌الله بود
 آگه از کُنه کمالش هم رسول‌الله بود
 بند دوم
 ای به بامِ قصرِ قدرت ره نبرده و هم کس
 قُدرتِ ذاتِ تو را با فوق امکان دسترس
 قدسیان را رشحه‌ای از ابرِ جودت التماس
 آسمان را خاکِ بوسِ آستانت ملتَمَس
 یک‌قطار از بُختیانِ تیز‌گامت هفت چرخ
 کز کواکب بسته هر یک را قضا سیمین جرس
 در هوای عرصه‌ی عرش احترام در گهت
 حاشِ لَله گر بود جبریل را قدرِ مگس
 گر به میزانِ عمل سنجند حَبَّ حُبِّ تو
 از سبک‌باری نیابد چرخ، وزنِ یک‌عدس
 گر ز شخص احتساب سایه بر گردون فُتد
 از نهیبش برنیاید صبحِ کاذب را نفس
 ظرفِ بحر از رشحه‌ی فیضِ سحاب دست تو
 آن‌چنان پر شد که از دریا فغان آمد که: بس!
 در شبِ اُسری به جز صوتِ بیانِ دل‌کشت
 نامده بر گوشِ پیغمبر صدای هیچ کس
 در مقامِ قُرب، هر که شخصِ جاهت رفته پیش
 محرومان بارگاهِ کبریا را کرده پس
 اندر آن میدان که از آمد شدِ سرو قدت
 تنگ گردد از ترددِ برِ اجل راهِ نفس،
 مرغِ روحِ پُردلان از صدمه‌ی بارِ قضا
 یک نفس آرام نتواند گرفتن در قفس

شعله تیغت بر آرد از سپاه خصم، دود
 هم چو سوزان آتشی کُفتند میان خار و خس
 عرش و فرش و لوح و کرسی گوید آن دم آشکار:
 لَا تُقَاتِي إِلَّا عَلَيَّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ
 بند سوم
 ای مکان از لامکان عقل برتر یافته
 از غبار خاکِ راحتِ عرش، افسر یافته
 منصبِ قدر تو را با رفتِ جاهِ رسول
 عقل کل - هر چند سنجیده - برابر یافته
 عرش، معراجِ رسول و کشف او معراج تو
 کی پیمبر این چنین معراج را دریافته؟
 کم ترین ذره ز مهر آسمان قدر تو
 خویش را در رفعت از خورشید برتر یافته
 کعبه کرده از صفای درگاهِ توفیض، وام
 آبرو از خاکِ راحتِ آبِ کوثر یافته
 آسمان صد ره به چشم رشک، دیده بر زمین
 چون به آن رفعت تو را بالای منبر یافته
 طایر اقبال تو هر گاه گشاده بال حفظ
 بیضه سان نه چرخ را در زیر شهپر یافته
 کرده حفظ عرصه عالم نگهبان قضا
 چون تو را در روز هیجا حمله آور یافته
 یک رقم از لوح رای توست هر مضمون که عقل
 بر بیاض صفحه هر چار دفتر یافته
 سعد اکبر بر فراز مسند گردون نیافت
 آن سعادت کز غلامی تو قنبر یافته
 بر سر خوان ضیافت میزبان همت
 نعمت کونین را بذل محقر یافته
 گر نگشتی پاس عدلت حفظ گیتی را سبب
 در زمان، از هم گسستی تار و پود روز و شب
 بند چهارم
 ای به دیدار تو روشن، چشم جان مصطفی
 بر تو رویت چراغِ دودمان مصطفی

همسر ذات تو نخل گلشن عمر رسول
 شَبَر و شُبَّیرِ تو جان جهان مصطفی
 خاکسان در مقدمت نقد روان جبرئیل
 و آسمان در مدح تو روح [و] روان مصطفی
 توییای خاک پایت نور چشم قدسیان
 ذکر نام دل‌گشایت حِرزِ جان مصطفی
 از هجوم لشکر کَفَّار اندر روز رزم
 و هم سهم ذوالفقارت پاسبان مصطفی
 آن‌که خاکت ره نشد بر آستانت ره نیافت
 آبرویی در حریم آستان مصطفی
 جز تو در خلوت سَرای عالم معنی ندید
 صورت سرّ ضمیر غیب‌دان مصطفی
 در رکاب مصطفی روزی که باشند انبیا
 فارس عزم تو باشد هم‌عنان مصطفی
 مصطفی را هست بر خیل رُسل صد افتخار
 زان‌که شد نور تو ظاهر در زمان مصطفی
 لطف یزدان با تو، بیرون است از حد بیان
 می‌شود معلوم از لطف و بیان مصطفی
 دارم این امید کز لطفت نگرديم روز حشر
 ناامید از التفات بی‌کران مصطفی
 ای که می‌گردد به سوی درگاه تو روی من
 چشم رحمت باز کن، یک ره نظر کن سوی من
 بند پنجم
 هر دو عالم خاک پایت! یا امیرالمؤمنین
 صد هزاران جان فدایت! یا امیرالمؤمنین
 هم قدرِ قادر ز امرت، ای شه ذی اقتدار
 هم قضا مضمارِ رایت؛ یا امیرالمؤمنین
 بر نیاید از گلوی صبح، گردون را نفس
 گر زند دم بی‌رضایت؛ یا امیرالمؤمنین
 طایران سِدره را نبود مجال دم زدن
 در حریم کبریایت؛ یا امیرالمؤمنین
 بحر بر سر می‌زند کف با هزاران اشک و رشک
 از دل دریا عطا یست؛ یا امیرالمؤمنین

شاد از جور و جفای درد خود صد چون مسیح
 بر در دارالشفایت؛ یا امیرالمؤمنین
 چشم دارم کز وفا، یکره به سویم بنگری
 چون دهم جان در فدایت؛ یا امیرالمؤمنین
 روز اینجا گشته شخص فتح [و] نصرت را پناه
 مأمن چتر لوایت؛ یا امیرالمؤمنین
 صد چو عقل کل نداند قیمت کار تو را
 پشت گردون برتابد بار مقدار تو را
 بند ششم
 ای که رزق کائنات از ریزه خوان شماس است
 آفرینش زیر بار بر و احسان شماس است
 آفتابی کز فروغش مهر گردان سایه‌ای است
 سایه‌ای از آفتاب خشت ایوان شماس است
 نور مه کز وی چراغ شب‌نشینان روشن است
 پرتوی از لمعه شمع شبستان شماس است
 با کمال نکته‌دانی، هر پرنده پیر عقل
 مرغ دست آموز طفلان دبستان شماس است
 مطبخ جاه شما را صد خلیل آتش فروز
 صد سلیمان خاکروب راه سلمان شماس است
 چرخ نافزمان - که هرگز بر مراد کس نگشت -
 با همه فرمان‌روایی، بنده فرمان شماس است
 آن چه گردآورده دریا از لآلی در صدف
 قطره‌ای از ابر دست گوهرافشان شماس است
 لجه‌ای کز وی حبابی بیش نبود نه فلک
 یک حباب از لجه دریای احسان شماس است
 پادشاهها، از کرم چشم عنایت باز کن
 جانب صابر که از خلیل گدایان شماس است
 در بهشت خطه تبریز، بر شاخ سخن
 عندلیب گلشن طبعش ثناخوان شماس است
 بهر درد خود چو گردد هر کسی درمان طلب
 درد او را عافیت، امید درمان شماس است
 دل کز امید دوایت شاد نتوان داشتن
 عین بی‌دردی بود منت ز درمان داشتن

ای حریم در گهت را حُرمتِ بیتِ الحرام
 وز قدومت، کعبه پوشیده لباس احترام
 در گه حاجتِ رَوايت کعبه حاجات خلق
 طاق ایوان سَرايت قبله گاه خاص و عام
 حکم نُوَاب تو را امر قَدَر نایب مَناب
 امر خُدّام تو را حکم قضا قائم مقام
 انس و جن را در کف تدبیر فرمانت عِنان
 کان و دریا را به دست جود خُدّامت زمام
 گر به نور مهرت آرد شب ز تاریکی پناه
 از رخ شب صیقل مهر تو بزداید ظلام
 ور نماید تیرگی با پر تو رأی تو روز
 غیرتِ قهرت برانگیزد به صبحش گردِ شام
 پنجه عصیان گریبانش نگیرد روز حشر
 هر که زد بر دامن مهر تو دست اعتصام
 تا بود بر اهل عالم سایه گستر آفتاب
 سایه اقبال فرزند تو بادا مُستدام
 آفتاب ذره پرور، شاه دین، طهماسب خان
 کز وجودش یافت کار دین و دولت انتظام
 آفتاب دولتش تابنده تا صبح نُشور
 سایان همّتش پاینده تا روز قیام
 حفظ حق بادا پناهش از یسار و از یمین
 دولتش با دولت صاحب قران بادا قرین

حاجی فتوحای مراغه‌ای

حاجی فتوحای مراغه‌ای (سده ی ۱۱) شاعر، متخلص به فتوحا و فتحی.

نسبت او به مراغه، تعلق شاعر ما را به این شهر نشان می‌دهد. تخلص او فتوحا و فتحی است؛ زیرا در رباعی‌هایش، فتوحا و در هفت‌بند او فتحی به چشم می‌خورد. او دست کم یک بار حج گزارده است و این از تعبیر حاجی برمی‌آید. شاعر ما در سده ی یازدهم می‌زیست؛ زیرا در نسخه‌ای که مشتمل بر هفت‌بند وی و متعلق به همین سده است عبارت **سَلِّمَهُ اللهُ تَعَالٰی** دیده می‌شود. وی شاعری توانا و ترزبان خوش بیان بوده و این از رباعی‌ها و در هفت‌بند او نیک هویداست. حاجی فتوحا اهل عرفان است؛ چه علاوه بر رنگ

عرفان - که در اشعارش ظهور دارد - کاتب رباعی‌های او نیز از وی این گونه یاد می‌کند: «قدوة عرفای حاجی فتوحای مقدم» او به مبانی دینی و تشیع اثناعشری معتقد است. این نکته را همه‌ی اشعارش، به ویژه هفت‌بند او در نعت مولا و نیز هفت‌بند دیگری که در مدح ثامن الحجج گفته - و البته نیمی از آن موجود است - نمایان می‌سازد. هفت بند مدحیه او در بخش اول این کتاب در مقاله «مراغه کانون مهم ادبیات شیعی» عیناً درج گردیده است